

بجیند در دلش مهر جالت
 ز هر سو چون بجیند مهر با
 چو بشنید این حقایق را
 بران دست تفرق داد او را
 عمارت کردن در این خانه که در وی جمال یوسف در این کتب
 چنین گویند مغان این کانی
 بدست آورد استاد هنر کش
 بر رسم هندسی کار آزمای
 زنت کیش جلیلی سخت است
 چو از پر کار بودی فال کش
 چو بر خط ز طبعش زدی حاش
 یکستی برندی بر طاق ا
 چو سوی تیش کردی دستش
 شود از جهان طلبکار و هفت
 بر آید کارها تراف کدانی
 هر چه سیم در ز بود نیاید
 بدان سر مایه کرد آمواد او
 که چون شد برین زلی کتبخ
 بهر انگشت دستش هوش پیش
 قوانین و صدور را همنمای
 زنت کیشی آفتاب بران
 چو از پر کار بودی فال کش
 چو بر خط ز طبعش زدی حاش
 یکستی برندی بر طاق ا
 چو سوی تیش کردی دستش
 زشت خام کشی نرم تر سنگ

ن از دویده هرگز سویی با
 اگر که در دم از دوسم نه بیند
 چو مردم نوز دیده گرفتاریم
 اگر کردی بیوی من نکاهی
 غم من در دل او جا گرفتی
 ز تنها آفتم زیبایی اوست
 اگر آن دل را پر دلم کردی
 جوایش او دیگر بار دایه
 مراد خاطر افت دست کای
 ولی وقتی میسر کرد این کار
 بسازم چون ارم دلکش نیاید
 بوضع موضع از طبع هنر کوش
 چو بوی یک زمان دردی
 چو سان جولان کردی باو ک
 و کفر بر زمین نوزم نه بیند
 بچشم تک او شکلی در ایم
 بحال من قتادی کاه کاهی
 غم از کی چنین بالا گرفتی
 بلای من زنا پردای اوست
 کجا زین کونه تا پر دلم کردی
 که ای خور از جالت برده یای
 کزان کاری ترا خیزد قزاقی
 که سیم آری بیشتر ز بجزا
 کویم تا در و صورت کشی
 کش کل تو با یوسف هم اف
 در آن خوش خودت هر جا بیند

بجیند